



## پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و نهم





با سلام خدمت استاد عزیز و همراهان محترم گنج حضور، قانون اساسی من ۳۳ اصل دارد و قصد دارم امروز در مورد اصل هفتم آن صحبت کنم و چنانچه صلاح دانستید در گروه به اشتراک گذارید.

اصل هفتم: با سکس هم‌هویت نشو.

ما انسان‌ها دارای نیازهایی هستیم که برخی از آن‌ها جسمانی (فیزیولوژیک) و برخی روانی یا سایکولوژیک می‌باشند.

نیاز به غذا، آب، خواب از جمله نیازهای جسمانی هستند که تداوم بقای جسمانی ما به برطرف کردن آن‌ها بستگی دارد. اما نیاز به تایید و احترام، نیاز اجتماعی جز نیازهای روانشناختی محسوب می‌شوند به عبارت دیگر ساخته ذهن هستند و اگر هم برطرف نشوند لطمه‌ای به تداوم حیات ما وارد نمی‌شود. سکس در گروه نیازهای جسمانی است، ابزار تداوم نسل است و مثل هر کدام از دیگر نیازها چنانچه من ذهنی بر آن تسلط یابد یعنی با آن هم‌هویت شود، قطعاً مشکلاتی به وجود می‌آید. وقتی من ذهنی دست روی چیزی بگذارم، می‌خواهد آن را زیاد کند. مثل پول، غذا،... و حتی سکس. زمانی که این نیاز طبیعی در کنترل من ذهنی قرار می‌گیرد، تعادل به هم می‌ریزد. بیشترین توجه و تمرکزش معطوف به آن می‌شود و اساساً بخش زیادی از افکارش و تصوراتش در پی برآورده کردن آن است. همان‌طور که احترام، تایید و توجه، ساخته ذهن هستند، ذهن می‌تواند در مورد این نیاز طبیعی هم شروع به تصویرسازی کند و دائماً آن را بسط دهد.

حضور ناظر و شناسایی، ابزار مهمی است که به ما در کاهش هم‌هویت شدگی با آن کمک می‌کند. درحقیقت اولین قدم مهم این است که بپذیریم با این نیاز هم‌هویت هستیم. اعتراف و پذیرش، سر آغاز رسیدن به تعادل است. بنابراین یک چالش دائمی شروع می‌شود. البته اگر شناسایی نکنیم، در آن صورت مکانیزم درد کشیدن، شک ما را از بین می‌برد.

پس دائماً باید مراقب بود. 🌸

در پایان باز هم به خودم یادآوری می‌کنم که صرفاً دانستن ذهنی کافی نیست، باید در عمل مواظب بود که کشیده نشوم

با تشکر علی از رشت



با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

کعبه جان‌ها تویی، گرد تو آرم طواف

جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف

فرمودین کعبه جان‌ها در درون ما به صورت عدم باز می‌شه و ما باید دور این عدم طواف کنیم وگرنه مثل جغد دور همانیدگی‌ها طواف خواهیم کرد.

عراقی، دیوان اشعار

به طواف کعبه رفتیم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی؟

وقتی مرکزت پر از وابستگی‌هاست اجازه طواف بر گرد کعبه جان را نداری و اصولاً سزاوار آن نیستی، چراکه مثل جغد در ویرانه‌ها ساکن بودی و هیچ سرویسی به خدا و خلق خدا ندادهای، در اصل متعهد به وظیفه اصلی خود نبوده‌ای.

طواف خسته دلی کن، که کعبه خود سنگی است

که آن خلیل به پای کرد و این خدای خلیل

اگر خراب کنی کعبه را گناهی نیست

به شرط آن که بناهای دل کنی آباد

در دفتر پنجم بیت ۲۴۴۶ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۶



نفس تو تا مست نُقل است و نبید

دانکه روح خوشه غیبی ندید

تا مشغول سرویس دهی به خواسته‌های من ذهنی هستی، خبری از طواف نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷

ای نظرتان را بر گهر بر شاه نه

قبله‌تان غول است و جاده راه نه

در مسیر این طواف عقبه‌هایی و دردهای هشیارانه‌ای است که این امتحان‌ها عزت و جلال و شکوه این طواف را نمایان می‌کند.

در بیت ۳۲۲۳ دفتر پنجم دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۲۳

عزت مقصد بود ای ممتحن

پیچ پیچ راه و عقبه و راهزن

و در بیت ۳۸۰۸ دفتر چهارم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰۸

شمع چون دعوت کند وقت فروز

جان پروانه نپرهیزد ز سوز

و در دفتر پنجم، بیت ۲۵۵ دارند:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

قول و فعل بی تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان پیش آیدت

باید ببینیم حول چه شمع می گردیم، آتش موسی یا آتش شعار هر چه بیشتر بهتر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صید غیر

کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر

و بازم دفتر پنجم، بیت ۸۹۹

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۹

زانکه این زاغ خس مردار جو

صد هزارن مکر دارد تو به تو

زمانی محرم کعبه دل می شوی که با فضاگشایی و تسلیم و عدم مقاومت و قضاوت، خالصانه متعهد به این راه باشی.

در دفتر چهارم بیت ۵۸۳ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خم شوی

وارهی از اختران محرم شوی

و بازم دفتر چهارم بیت ۲۲۳۴ دارند:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

سوی دریا عزم کن زین آب گیر

بحر جو و ترک این گرداب گیر

فراموشی ما از اصل خود، ما را به طواف آتش خواستن‌ها می‌بره، و طواف کعبه جان را از یاد می‌بریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸

باز چون پروانه نسیان رسید

جانان را جانب آتش کشید

بازم دفتر سوم، بیت ۲۹۹۹ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۹

اهل دنیا سجده ایشان کنند

چون که سجده کبریا را دشمن اند

و در دفتر دوم بیت ۲۸۴۲ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۲

سوی لطف بی‌وفایان خود مرو

کآن پل ویران بود نیکو شنو

اگر چه جغدی می‌کنیم و حق ناشناسی، با این وجود همیشه عنایت و جذبه خداوند شامل حال ماست.

و مثل مادری مهربان ما را از نزدیک شدن به آتش هم‌هویت شدگی‌ها و سوختن در آن‌ها منع می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۷

من همی رانم شما را، هم چو مست

از در افتادن در آتش با دو دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷

ور بود جغدی و میل او به شاه

او سر بازست ، منگر در کلاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقض های دل، پشتم شکست

بر سرم جانا بیا می مال دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳۲

سوی خود کن این خفاشان را مطار

زین خفاشیشان بخر، ای مستجار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

زین کشش ها ای خدای رازدان

تو به جذب لطف خودمان ده امان

در پناه حق

شاپور



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

☐ هفتاد و هشتمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) در مثنوی

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۶۷

روح آنکس، کو به هنگام اَلْسَتْ

دید ربّ خویش و شد بی خویش مست

این بیت در قصه‌ای از دفتر دوم آمده که خلاصه‌ی آن را با نگاهی به شرح جامع جناب کریم زمانی، با هم می‌خوانیم.

حکایت انکار فلسفی، بر قرائت آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی «مُلک»

قصه از جایی شروع می‌شود که یک قاری قرآن، آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی مُلک را اینگونه می‌خواند که: «بگو اگر گردد آبتان در

زمین نهان، که رساندتان به آب روان؟» و در این لحظه «فیلسوف نما»یی از آنجا عبور می‌کند و در پاسخ قاری گفت:

«اینکه کاری ندارد. می‌روم بیل و کلنگ و تبری تیز می‌آورم و آب بسته شده، را دوباره به جریان درمی‌آورم.»

آن مرد، شب هنگام خوابید و خوابی دید که مردی قوی هیکل، سیلی محکمی به او می‌زند و از شدت آن ضربه، هر دو

چشم او کور می‌شود. آن زورمند در خواب به فیلسوف نما می‌گوید: «اگر راست می‌گویی با اسباب و وسایلی که داری،

بینایی چشمت را بازگردان.»

وقتی آن مرد از خواب بیدار می‌شود، نور چشمانش را از دست می‌دهد. این بخش ابتدایی از قصه به کسانی اشاره

می‌کند که رابطه‌ی بین علت و معلول در جهان مادی را مطلقاً راه‌گشای زندگی می‌دانند و تکیه‌ی کاملی بر عقل جزئی





خود دارند و آن را عقل کل به حساب می‌آورند. به قول جناب زمانی این افراد از علل و اسباب آنسوی این جهان مادی بی‌خبرند و به همین دلیل از زنده شدن به حقیقت زندگی محروم‌اند.

در بیت ۱۶۳۶ از دفتر دوم، مولانا به این انسان همه‌چیزدان می‌گوید: «فلسفی منطقی مُستَهان» و این همه دانایی او را خوار و ذلیل و بی‌قدر می‌شمارد.

مولانا در ابیات این قصه، درباره‌ی دعا و «توبه»، یا بازگشت بسوی حق از طریق سوزِ دل و نیایشِ خالصانه، آموزه‌های ارزنده‌ای به ما می‌دهد و می‌گوید که آن فیلسوف نما هم اگر به این رقتِ قلب می‌رسید و از خدا طلبِ بخشش می‌کرد، بیناییِ دو چشمِ خود را به دست می‌آورد.

در این قصه «آب» رمز هشیاری حضور است که اینگونه در قعر «من»‌های همانیده‌ی ما پنهان شده و قصه به روشنی به ما می‌گوید که جریانِ دوباره‌ی این آبِ زندگانی در ابعادِ وجودی ما، تنها از طریق خواست و تواناییِ پروردگار امکان‌پذیر است.

دو نکته‌ی عمیق در همین ابتدای قصه نهفته است. یکی اینکه ما از ابتدا صاحب هشیاری حضور و آن آب حیات بوده و هستیم و دوری موقتِ ما به عنوان هشیاری جسمی نیز طرحِ قضاست.

و دیگر اینکه خواست و اراده‌ی بی‌نهایتِ آن عقلِ کل در گرو اختیار و انتخابِ آگاهانه‌ی ما برای بازگشت به اصلمان هست. این اساسی‌ترین وجهِ تمایزِ انسان با سایر مخلوقاتِ عالم است.

انسان تنها موجودی است که در این عالم، باید آگاهانه انتخاب کند که به اصلِ خود باز گردد و هرچه درباره‌ی الست تا کنون خوانده‌ایم در خدمتِ این معناست.

ابیاتِ بی‌شمارِ عرفای بزرگِ ما درباره‌ی بازگشتِ انسان‌ها، حاکی از این است که مأوای اصیل و آغازینِ همه‌ی ما همان هشیاری بوده که باید به آن بازگردیم.



مولوی، دیوان شمس تبریزی، غزل شماره ۴۶۳

ما به فلک بوده‌ایم، یارِ ملک بوده‌ایم

باز همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

اما کیفیت این بازگشت، بی‌اندازه مهم است و این قصه، حاوی زیباترین ابیات در رمزگشایی کیفیت بازگشت به سوی اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۶

چون شعیبی کو، که تا او از دعا

بهر کشتن خاک سازد کوه را؟

مثل شعیب، که با دعای خویش، طلب حاصلخیزی زمین سخت را می‌کند و خدا کوه را برای او به خاک کشتزاری تبدیل می‌کند.

پیامبران، نماد عدم شدن مرکز انسان‌ها هستند. پس کارسازی دعای شعیب، بخاطر خواست او از مرکز بدون منیت اوست. خواستی که از مرکز خالی انسان بیاید، دیگر یک خواسته‌ی صرف نیست و منطبق با اراده‌ی پروردگار است. کن فیکون است. خلقت پروردگار از درون انسان است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۵۵

تا نباشد برقِ دل و ابرِ دو چشم

کی نشیند آتشِ تهدید و خشم؟

این سوزِ دل و ابرِ دو چشم از کجا می‌تواند بیاید؟ سوزِ دل همان درد هشیارانه‌ی ما در تسلیم شدن بیایی است. وقتی با دید ناظر به همانیدگی‌های خود می‌نگریم و صبر می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۶۷

روح آنکس، کو به هنگامِ آلت

دید ربّ خویش و شد بی خویش و مست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۶۸

او شناسد بوی می، کاو می بخورد

چون نخورد او، می نداند بوی کرد

حالا مولانا مثال‌هایی از نمونه‌ی انسانی که تسلیم شده می‌آورد و اشاره به روح آن کس می‌کند که با فرمانِ الست، آگاهانه پروردگارِ خویش را می‌بیند و مست می‌شود.

این مست، بوی شراب را از این جهت می‌داند که قبلاً از آن خورده است، چون کسی که آن شراب را نخورده باشد چگونه بوی آن را می‌شناسد؟

سوره‌ی فجر آیات ۲۷ تا ۳۰

در این بازگشت مسافتی در کار نیست.

ارْجِعِ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً

آن بازگشتی که از عدم باشد، یعنی بازگشتی که از مرکزِ بدونِ همانیدگی ما باشد، برابر با انطباقِ راضی بر مرضی است.

این، با توبه‌ی بسیاری از ما انسان‌ها که همانیدگی را نگه می‌داریم و گمان می‌کنیم با توبه‌ی ظاهری به سوی او

بازمی‌گردیم، بسیار متفاوت است. ما عموماً در این باوریم که باز بودنِ درگاهِ الهی برای بازگشت، به این معناست که تا

می‌توانیم در همانیدگی‌ها بتازیم و پیش برویم و هر وقت سیر شدیم بازگردیم و توبه کنیم. دل‌کندن و خالی کردنِ مرکز

ما از هویت‌ها برابر با توبه و بازگشت حقیقی ما به سوی اوست.



در ادامه‌ی این بخش از مثنوی، مولانا برای شناسایی اصالت این بازگشت از عدم، نشانی‌هایی برای ما می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۸۰

این نشان آن بود کآن مُلک و جاه

که همی جویی، بیابی از اله

می‌فرماید نشانی بازگشت به سوی خدا آن است که هرچه از خدا درخواست می‌کنی. به آن دست می‌یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۶۸۱

آنکه می‌گیری به شب‌های دراز

و آنکه می‌سوزی سحرگه در نیاز

این آن نشانی گرانبهاست. وقتی فضای درون ما، از من‌های ریز و درشت، خلوت و خالی باشد، این گریستن و سوختن معنادار می‌شود. این درون پرمحتوا و بدون هویت‌های کاذب به طور اصیل در بازگشت به سوی او مثل کهربا عمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۶۸۲

آنکه بی آن روز تو تاریک شد

همچو دوکی گردنت باریک شد

بدون آن نشان، که از سوز دل عدم شده‌ی ما روشنایی بدهد، هر روشنایی دیگری به تاریکی می‌گراید و ما با چسبیدن به هویت‌های کاذب مدام در ضعف و ناتوانی، بیشتر فرو می‌رویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۸۳

و آنچه دادی، هر چه داری در زکات



### چون زکاتِ پاکبازان رخت‌ها

نشانِ دیگر این است که هرچه داری با شوق این بازگشت، در راهِ او می‌دهی. همانندِ پاک باختگان، جامه‌های خود را نیز در راهِ او می‌بخشی.

ما در این بازگشتِ اصیل، چنان محو و مست آن معشوق هستیم و با بوی آن شراب آشنا هستیم که هر لحظه در شوقِ زنده شدن به نشانی‌ها مشتاق‌تر از لحظه‌ی پیش، با زاری و سوز که نماد تسلیمِ پیایی ماست به سوی او دوان هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۸۸

چشم، گردان کرده‌یی بر چپ و راست

کآن نشان و آن علامت‌ها کجاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۸۹

بر مثالِ برگ می‌لرزی که وای

گر رود روز و نشان، نآید بجای

در ادامه مولانا می‌فرماید که آن شیفتگی و شوق در یافتن نشانی‌ها به حدی درونی می‌شود که رهرو حاضر نیست این اشارات را برای دیگران بازگو کند زیرا می‌داند که با گفتنِ این راز، نور و روشنایی نشان‌ها را از دست می‌دهد و راه خود را گم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۹۳

گر بگویم، نک نشانم فوت شد

چون نشان شد فوت، وقتِ موت شد



جدیت، استمرار و تعهد در خالی کردن مرکز و پاکیزه و پر شوق نگه داشتن آن عدم برای انطباق با اصلِ خویشتن در نهایت موجب حصول مقصود می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۹۷

چون طلب کردی به جد آمد نظر

جد خطا نکند چنین آمد خبر

بیت فوق اشاره می‌کند که طلب اگر راستین باشد، آدمی به مقصود رسد. برای این طالب که هر لحظه به مرکز خود متعهد است و دیگر حاضر نیست که حتی از یک من کوچک نیز هویت بگیرد و راز وصل خود را برملا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۰۲

هر زمان کز وی نشانی می‌رسید

شخص را جانی به جانی می‌رسید

برای او هر لحظه جانی تازه از آنسو می‌رسد و او را سیراب از زندگی اصیل می‌کند. و در ابیات پایانی این قصه، باز هم از این کوثر و فراوانی می‌گوید و قصه را تمام می‌کند، هر چند که این کوثر در کلام نمی‌گنجد.

این قصه، رازهای بازگشت یا توبه‌ی اصیل را برای ما بازگو می‌کند و در آن با الست، انصتوا، تسلیم و فضاگشایی و گرمی‌داشت و کوثر هر چه بیشتر آشنا و مأنوس می‌شویم.

🙏 با سپاس فراوان

فریدون از مهرشهر کرج



سلام و خدا قوت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

ما برای خودمان تله می‌گذاریم. می‌رویم به یک مجلسی می‌گوییم کاری کنیم که همه به ما توجه کنند تا با این تأیید و توجه به شادی برسیم، ولی متوجه نیستیم که برای خودمان تله گذاشته‌ایم چون با این فکرها آرامش و شادی را از خودمان گرفته‌ایم.

ما این لحظه مقایسه می‌کنیم، حسادت می‌کنیم، نگرانی و اضطراب آینده را داریم، احساس پشیمانی گذشته را داریم، این‌ها همه تله است برای خودمان، در حالی که مثلاً می‌خواهیم از فکر مقایسه خوشی بگیریم. اگر این لحظه بنشینیم و تأمل کنیم، می‌بینیم ما واقعاً داریم به خودمان ظلم می‌کنیم. ما به دنبال آرامش و شادی هستیم ولی می‌خواهیم با من‌ذهنی‌مان به دست بیاوریم که هر لحظه برای ما تله می‌گذارد تا آرامش و شادی را از ما بگیرد. فکرها فقط مفهوم هستند، غیرواقعی هستند، توهم هستند، این‌ها زندگی ما را خراب می‌کنند در حالی که غیرحقیقی هستند. ما خودمان حال خودمان را خراب می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غُصه‌های دَم به دَم

این بُود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ



### نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

این لحظه هروضعیتی که داریم، ولو بدترین وضعیت، آن را می‌پذیریم (اتفاق این لحظه را می‌پذیریم). یک کار بدی انجام دادم، به کسی ظلم کردم، به کسی حرف بدی زدم و غیره، همه را می‌پذیریم؛ می‌پذیریم، صبر می‌کنیم و تسلیم می‌شویم تا زندگی برکت خودش را به زندگی ما بریزد. هرلحظه این کار را انجام می‌دهیم.

اگر ما می‌دانیم که همانیدگی داریم، می‌دانیم درد داریم، ولی نمی‌توانیم آن‌ها را بیندازیم باز هم هشیاری حضور داریم، چون آن هشیاری که این دردها و همانیدگی‌ها را می‌بیند از جنس آن‌ها نیست، از جنس حضور است، وگرنه نمی‌توانست آن‌ها را ببیند. این موضوع باعث می‌شود که بفهمیم ما این همانیدگی‌ها نیستیم و باعث می‌شود که از نگاه کردن به آن‌ها و شناسایی آن‌ها نترسیم و فضاگشایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از وِرایِ تن، به یزدان می‌زییم

در بیست سالگی بدن سالم و تعلقات کمی داریم، در چهل سالگی تعلقات زیاد و درد زیادی داریم، در شصت سالگی تعلقات زیاد و تجربه زیاد ولی جسم ناسالم داریم. بنابراین در وضعیت، کمال وجود ندارد. ولی ما در زیر این اتفاقات و وضعیت‌ها یک تمامیت و ثباتی داریم که همیشه با ماست.

دو دید وجود دارد:

وضعیت‌ها و اتفاقات را خودمان بدانیم و با من‌ذهنی بیافرینیم که همه درد است. دید دیگر این است که ما فضای دربرگیرنده‌ی اتفاقات هستیم و نمی‌گوییم ما انجام دادیم. فقط ناظر اتفاقات هستیم و می‌دانیم که یکی دیگر دارد این‌ها را زیاد و کم می‌کند و ما از آن‌ها زندگی نمی‌خواهیم و با آن‌ها همانیده نمی‌شویم.





من ذهنی تکنیک‌هایی دارد و ابزارش فکر است و خیلی زرنگ است. گاهی اوقات با فکرهای ظریف و پنهان، مرکز ما را جسم می‌کند و شادی را از ما می‌گیرد. اگر حواس مان جمع باشد و حضور ناظر باشیم، می‌توانیم آن را ببینیم که چگونه هر لحظه می‌خواهد چیزی در مرکز ما قرار دهد و عینکی بر چشمان ما بزند. هر وقت که شاد بی‌سبب نیستیم و حالمان خوب نیست، من ذهنی دارد کار می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

چرا ز اندیشه‌یی بیچاره گشتی؟

فرورفتی به خود، غمخواره گشتی؟

مولانا می‌گوید ما نباید بگذاریم که یک اندیشه توهمی ما را بازی بدهد و حال ما را خراب کند.

با تشکر

فرشاد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)